

یکی بود یکی نبود توی یک جنگل زیبا روی یک درخت
قشنگ یک لانه پرنه بود توی لانه سه تا تخم زرد بود
وقتی پرنده زرد روی تخمها خوابید پرنده جفت برای او
غذا می آورد چند روزی گذشت جوجه ها از توی تخم
بیرون آمدند اول خیلی قشنگ نبودند

جایی را هم نمی دیدند فقط دهانشان را باز می کردند
و خانم پرنده و آقای پرنده برای آنها غذا می آوردند آنها
با اتحاد و همکاری جوجه ها را بزرگ کردند و زمان یاد
دادن کارهایی شد که معمولا پرنده ها به بچه هایشان
یاد می دهند خانم پرنده پرید پایین و یک تکه چوب را
با منقار گرفت و پرید روی درخت جوجه ها هر کدام می
خواستند به تنهایی یک شاخه چوب بزرگ را بالا بیاورند
یکی میگفت من قوی ترم الان بلندش می کنم یکی دیگر
میگفت خودم بلندش میکنم دعوا بالا گرفت و شروع
کردند به هم نوک زدن خانم پرنده مهربون گفت جوجه
های قشنگ با نمک من بیایید اینجا کارتون دارم

۱- دعوا نکنید شما برادر و خواهرهستید.

۲- با هم باشید همیشه

۳- به این مورچه های کوچک نگاه کنید آن دانه که می
برند مگر نه اینکه چندین برابر قد و قواره آنهاست ولی
آنها با اتحاد و همدلی و انسجامی که دارند با هم دانه را
بلند می کنند و همه در یک جهت حرکت میکنند در حالی
که اگر این طرف و آن طرف میرفتند هرگز موفق به بردن
دانه نمی شدند.

۴- کاری را انجام دهید که از عهده آن برآید. حالا عزیزانم
بینم که چه میکنید. بعد هر سه پرنده با هم متحد شدند
و آن تکه چوب را از زمین بلند کردند و پیش مامان پرنده
نشستند.

و مامان پرنده گفت آفرین و آنها را در آغوش گرفت آنها
را در آغوش گرفت آنها از مورچه ها یاد گرفتند که با هم
متحد باشند تا توان انجام کارها را پیدا کنند.

نویسنده این داستان من نیسدم